



1000

چون صنایع زمین و ملک فضل خلافت و زمام

سازمان

فرماننا باب

بشاگلکی بهار طبع شمارا با قافله کائنات بر روی شاه رخ طرزی ملاطیبرای تفرشی هرفت کردم

مطبع مشرقی نوکل شو و افق کائنات طبع اول حسن گریه

[illegible]

شاه شمس الملک لاله شمس محمدی و گلدهی آمل او که گل مهر نبوت ازین بر گلبن بر  
 ایام مست چنانکه بستی سرخ هم مست ۱۲  
 دوش نامرین اول شگفتیده و شبنم حدیث فرشته جز در شمس سرخ مست ۱۲  
 ایشان چکیده اما بعد گنجین اندیشه را از چمن پر گل تمیل در گس حیرت  
 این نکته می شگفتد که بادیه بیابان مراحل عرفان را این چه نقوش گوناگون  
 است که از سطح سیراب هیولانی بر شهاب دیدگاه تماشا می شود جلوه نیز  
 تارگیان سرگشته ایقان را این چه تماثیل رنگارنگ است که  
 از صحنه ناسه تاسیه از پروا خیال ماده صورت نمود سید هر طوطی فلک  
 شادان ۱۲ مضامین ۱۲ سرشته ۱۲ مست ۱۲  
 ایک بیخنده زمین چندین فرخ فرخ نازنین این چه سپیاست و  
 اکسیری آسمان را ادیکت بود گل این همه زرو سیم این چه کیا است  
 مشاطه حسن آفرین فرود دین برگوش و گردن عروسان تازه روی  
 تو بجا بوزل و دریا چین و انداز با بیتی نه بسته که بتماشا استاد آسمان  
 فصل فصل آستان در راه غارتیان خزان کشد و دایه مهر سرشت  
 آرد و بهشت زلف و کاکل نازنینان گلشن با بر طرقت عارض  
 دل را با بیتی شگفتد که با بیتی نظر از آفتاب قیاس شیب و کواکب  
 سرخی زیر شکستین نمود ظاهر این جوروشان جلالتین غیب که بجلوه انگیزی





همه چیزها را در این کتاب است که هر کس در این کتاب را بخواند...

در این کتاب است که هر کس در این کتاب را بخواند...  
و در این کتاب است که هر کس در این کتاب را بخواند...

در این کتاب است که هر کس در این کتاب را بخواند...  
و در این کتاب است که هر کس در این کتاب را بخواند...

در این کتاب است که هر کس در این کتاب را بخواند...  
و در این کتاب است که هر کس در این کتاب را بخواند...

در این کتاب است که هر کس در این کتاب را بخواند...  
و در این کتاب است که هر کس در این کتاب را بخواند...

طرب سار و صوفی  
 بانسی از طرب و کمال  
 بکمال حباب و نور  
 است و طرب و کمال  
 طرب سار و صوفی  
 بانسی از طرب و کمال  
 بکمال حباب و نور  
 است و طرب و کمال  
 طرب سار و صوفی  
 بانسی از طرب و کمال  
 بکمال حباب و نور  
 است و طرب و کمال

و ز شیشه شک و تر سازه و لغوازا  
 خدایک ز شیشه کمان بر غنچه پیکان  
 ساقی سوخه در ساغر قالب جوانی آب و گل شراب  
 اگر در دیوار گشتن چشم و گوش حلقه و رخسار  
 نماید از طغیان مواد و سوکه بشیر و شکر  
 زمین تولد یافته حجامت گل نمودن دوش گلین  
 فواید کشودن در صفت آب فریه علت سرخ شقایق  
 بیابان طینت زاهدان چون مرغزار آب و گل  
 شوریده مشرب و بیکان پشمال یعنی در میدان  
 چون چو بیار طبع جوانان حباب نظر زانی طرب و فواره  
 آقا زنده ده دستار زندان شفا خسار که حسب حکم جهان  
 از سر کار فیض آثار نو بهار بر نه اسے تازه  
 نادینا را خرد در کار شاهر برستی بتان آب و زندان  
 بباد دوستی بر دادند و از برق پوشان چار که اند  
 او باق شلغ و برگ پیچیده و پیشوای بر خرد چیده

و ز شیشه شک و تر سازه و لغوازا  
 خدایک ز شیشه کمان بر غنچه پیکان  
 ساقی سوخه در ساغر قالب جوانی آب و گل شراب  
 اگر در دیوار گشتن چشم و گوش حلقه و رخسار  
 نماید از طغیان مواد و سوکه بشیر و شکر  
 زمین تولد یافته حجامت گل نمودن دوش گلین  
 فواید کشودن در صفت آب فریه علت سرخ شقایق  
 بیابان طینت زاهدان چون مرغزار آب و گل  
 شوریده مشرب و بیکان پشمال یعنی در میدان  
 چون چو بیار طبع جوانان حباب نظر زانی طرب و فواره  
 آقا زنده ده دستار زندان شفا خسار که حسب حکم جهان  
 از سر کار فیض آثار نو بهار بر نه اسے تازه  
 نادینا را خرد در کار شاهر برستی بتان آب و زندان  
 بباد دوستی بر دادند و از برق پوشان چار که اند  
 او باق شلغ و برگ پیچیده و پیشوای بر خرد چیده

طرب سار و صوفی  
 بانسی از طرب و کمال  
 بکمال حباب و نور  
 است و طرب و کمال  
 طرب سار و صوفی  
 بانسی از طرب و کمال  
 بکمال حباب و نور  
 است و طرب و کمال  
 طرب سار و صوفی  
 بانسی از طرب و کمال  
 بکمال حباب و نور  
 است و طرب و کمال

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



وقت شناسی است در سپیده دم این صبح خرمی خواب تو گمان و بجز دنیا پرستی  
 دنیا داران غافل از حق ۱۲  
 با باد آفریننده جو جگهان گنگ صحرای خرم بر این غزل تازه زنده اند است کرد عز و دل

<p>                             نو بهار است بیامتا در رخسار ز نیم                              از صراحی دفع برگ گل و غنچه کنید                              وقتان شد که چو نواره زکت نگذاریم                              دل از صحرای دور خفته سالوس گرفت                              وقت دریا به که با پیش قوا چو فلک                              وضع دوران چو دانه سستی نگریم                         </p>	<p>                             برنی از صبح قدح دوش بندار ز نیم                              ماه گلین پس ازین غنچه بگلزارین                              سر آبی که بر آن ساغر سرشار ز نیم                              خیز تا ساغر می بر سر بار زار ز نیم                              خوشنما نیست که گل سبزه ستار ز نیم                              خنده با بر غلط مردم همیشه ز نیم                         </p>
--	--

سلاست که نگارنده ناطقه گل چنین توصیف است این حوضه رفته رفته جوش  
 گلشن گریست کفون که گل این تقریر شده اندامه کلید خامه گشت ست ترکی  
 چرخش از دو چرخ خود را با بلوغ نیشدار در صفت حوض تبارک الله تعالی  
 صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که جمال با کمال  
 زلالش در پیرایه افضل الا شکل نیل به نامی انفسان بر چسب  
 ماه تمام کشیده و صبا حبت رخساره صفا پرور سلسالش آب چشمه حیات  
 را در خم سیاه طلمات گردانیده و همان آفتاب بخیر دور دگر شود و در نورین  
 صفت

این صبح که در رخسار ز نیم  
 از صراحی دفع برگ گل و غنچه کنید  
 وقتان شد که چو نواره زکت نگذاریم  
 دل از صحرای دور خفته سالوس گرفت  
 وقت دریا به که با پیش قوا چو فلک  
 وضع دوران چو دانه سستی نگریم  
 برنی از صبح قدح دوش بندار ز نیم  
 ماه گلین پس ازین غنچه بگلزارین  
 سر آبی که بر آن ساغر سرشار ز نیم  
 خیز تا ساغر می بر سر بار زار ز نیم  
 خوشنما نیست که گل سبزه ستار ز نیم  
 خنده با بر غلط مردم همیشه ز نیم  
 سلاست که نگارنده ناطقه گل چنین توصیف است این حوضه رفته رفته جوش  
 گلشن گریست کفون که گل این تقریر شده اندامه کلید خامه گشت ست ترکی  
 چرخش از دو چرخ خود را با بلوغ نیشدار در صفت حوض تبارک الله تعالی  
 صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که جمال با کمال  
 زلالش در پیرایه افضل الا شکل نیل به نامی انفسان بر چسب  
 ماه تمام کشیده و صبا حبت رخساره صفا پرور سلسالش آب چشمه حیات  
 را در خم سیاه طلمات گردانیده و همان آفتاب بخیر دور دگر شود و در نورین  
 صفت

این صبح که در رخسار ز نیم  
 از صراحی دفع برگ گل و غنچه کنید  
 وقتان شد که چو نواره زکت نگذاریم  
 دل از صحرای دور خفته سالوس گرفت  
 وقت دریا به که با پیش قوا چو فلک  
 وضع دوران چو دانه سستی نگریم  
 برنی از صبح قدح دوش بندار ز نیم  
 ماه گلین پس ازین غنچه بگلزارین  
 سر آبی که بر آن ساغر سرشار ز نیم  
 خیز تا ساغر می بر سر بار زار ز نیم  
 خوشنما نیست که گل سبزه ستار ز نیم  
 خنده با بر غلط مردم همیشه ز نیم  
 سلاست که نگارنده ناطقه گل چنین توصیف است این حوضه رفته رفته جوش  
 گلشن گریست کفون که گل این تقریر شده اندامه کلید خامه گشت ست ترکی  
 چرخش از دو چرخ خود را با بلوغ نیشدار در صفت حوض تبارک الله تعالی  
 صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که جمال با کمال  
 زلالش در پیرایه افضل الا شکل نیل به نامی انفسان بر چسب  
 ماه تمام کشیده و صبا حبت رخساره صفا پرور سلسالش آب چشمه حیات  
 را در خم سیاه طلمات گردانیده و همان آفتاب بخیر دور دگر شود و در نورین  
 صفت

این صبح که در رخسار ز نیم  
 از صراحی دفع برگ گل و غنچه کنید  
 وقتان شد که چو نواره زکت نگذاریم  
 دل از صحرای دور خفته سالوس گرفت  
 وقت دریا به که با پیش قوا چو فلک  
 وضع دوران چو دانه سستی نگریم  
 برنی از صبح قدح دوش بندار ز نیم  
 ماه گلین پس ازین غنچه بگلزارین  
 سر آبی که بر آن ساغر سرشار ز نیم  
 خیز تا ساغر می بر سر بار زار ز نیم  
 خوشنما نیست که گل سبزه ستار ز نیم  
 خنده با بر غلط مردم همیشه ز نیم  
 سلاست که نگارنده ناطقه گل چنین توصیف است این حوضه رفته رفته جوش  
 گلشن گریست کفون که گل این تقریر شده اندامه کلید خامه گشت ست ترکی  
 چرخش از دو چرخ خود را با بلوغ نیشدار در صفت حوض تبارک الله تعالی  
 صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که جمال با کمال  
 زلالش در پیرایه افضل الا شکل نیل به نامی انفسان بر چسب  
 ماه تمام کشیده و صبا حبت رخساره صفا پرور سلسالش آب چشمه حیات  
 را در خم سیاه طلمات گردانیده و همان آفتاب بخیر دور دگر شود و در نورین  
 صفت

زمین رسن عکس آب ضیا ازین زمین صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب  
 رویشی گردانیده یا عکس آفتاب آب بگشاید آب بر سر کشیده و به طناب زر تار  
 بشاع در آونجه درین محیط لطافت از حدت صورت شکو ذو اخصی  
 آتانی شبنم مثال می نماید صفت صفاست که دست از غبار کثرت  
 اسوا شسته و از جداول دایره بیک در کشد و دست نشسته بنور صفا  
 باطن درون و برون موافق دیده و بر سر تطبیق انفس و آفاق رسیده  
 روشن شدن سندان نشین است که بعزم خوانی توجه بخیر پری نژادان ریخت  
 روشن کرده بگمانش بر قدم خدنگاری و حکم آتش بر جبهه جانش  
 زده و آسمان سبز چمن و ثوابت و سیاره شگوفه و زین گمشان  
 لب گردان و آشکارا و شمالی و در حان و بیت اعمور قصر منو شروز  
 به طاعت تابان روشنی بر روشنی در دین بر دین افزوده  
 روشن آینه اینست  
 آفت آسمان آب شده  
 مرکز لطف را خجسته عمار  
 اکنون سامان سلاستی چون نواده و ذوق نفس تازه چون حساب کجا است

این کلام را در هر روز بخواند  
 خداوند بفرستد که نور در دلش  
 استقامت بخشد و دلش را از  
 لغت و کلام پاکیزه نماید  
 این کلام را در هر روز بخواند  
 خداوند بفرستد که نور در دلش  
 استقامت بخشد و دلش را از  
 لغت و کلام پاکیزه نماید

تا تر زبان توصیف فواره و حباب جو بارش تواند شد صفت فواره  
 حباب فواره شیرین خیزشین است گیسو گوهرش رخسارین بویانین  
 و بر رخسارین در و با چشم رنگ بهر شا ایتاده حبابها بزرگ خسته با سر و پا  
 فواره در نظر بازی و شمع و پروانه از غیرت گری این هنگامه و عاشق  
 جاگمازی آب کدام چشم سیما بست که از چاه فواره بحدب طلکا آفتاب متن  
 نموده و نیزه خازیا نیست که نارنج خورشید بنوک نشان بر بوده  
 در عکس گل و لاله شد سوز  
 شده شمع فواره بستان فروز  
 بهر سوزده باز و نه سحر آب  
 چون زبان خامه را که آبروی این توصیف فواره گدازد دل سطر عظم شده  
 گوزلال سلاست نوش باد وقت آنست که از رنگین رطبی سخن  
 بهر سوی گلشن صغیر انگشت نمای روحنت گردد صفت  
 باغ قلعه اندر زهت روضه برشت بخت طوسه هر دو شکله  
 تاحیا آفتاب دام عالمگیر بر تو در و دش گردهند سواد اسکان  
 بر آرد باین نقش و نگار طاد است و رشیکه شعاع نیکنده و تابو آب  
 تخمیه پرده خیال بازی اندیشه در پیش چرخ صیر کشیده باین آرایش

این کلام را در هر روز بخواند  
 خداوند بفرستد که نور در دلش  
 استقامت بخشد و دلش را از  
 لغت و کلام پاکیزه نماید  
 این کلام را در هر روز بخواند  
 خداوند بفرستد که نور در دلش  
 استقامت بخشد و دلش را از  
 لغت و کلام پاکیزه نماید  
 این کلام را در هر روز بخواند  
 خداوند بفرستد که نور در دلش  
 استقامت بخشد و دلش را از  
 لغت و کلام پاکیزه نماید

این کلام را در هر روز بخواند  
 خداوند بفرستد که نور در دلش  
 استقامت بخشد و دلش را از  
 لغت و کلام پاکیزه نماید  
 این کلام را در هر روز بخواند  
 خداوند بفرستد که نور در دلش  
 استقامت بخشد و دلش را از  
 لغت و کلام پاکیزه نماید









[illegible]

۱. در بیان این که ما را چه میسر می آید و چه نه می آید  
 ۲. در بیان این که ما را چه میسر می آید و چه نه می آید  
 ۳. در بیان این که ما را چه میسر می آید و چه نه می آید  
 ۴. در بیان این که ما را چه میسر می آید و چه نه می آید  
 ۵. در بیان این که ما را چه میسر می آید و چه نه می آید  
 ۶. در بیان این که ما را چه میسر می آید و چه نه می آید  
 ۷. در بیان این که ما را چه میسر می آید و چه نه می آید  
 ۸. در بیان این که ما را چه میسر می آید و چه نه می آید  
 ۹. در بیان این که ما را چه میسر می آید و چه نه می آید  
 ۱۰. در بیان این که ما را چه میسر می آید و چه نه می آید

[illegible]





[illegible]

فصل اول در بیان کلیات و اصطلاحات  
در بیان کلیات و اصطلاحات  
در بیان کلیات و اصطلاحات

9

مجلس شورای ملی و سنی و امامین و امامین و امامین

سید محمد حسین

این و بیرون جای نیست

پیشانی و سر

پایان

فولاد و آهن و فولاد

[illegible][illegible]

۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲

[illegible]

سماقی نامہ

میرزا محمد زنگی  
 از جو ش گل  
 جام گل ریخته  
 وخته لاله را  
 شایسته است  
 شیفته جگر  
 خندان شده  
 چو بر خاک تن  
 میرزا محمد زنگی  
 از جو ش گل  
 جام گل ریخته  
 وخته لاله را  
 شایسته است  
 شیفته جگر  
 خندان شده  
 چو بر خاک تن  
 میرزا محمد زنگی  
 از جو ش گل  
 جام گل ریخته  
 وخته لاله را  
 شایسته است  
 شیفته جگر  
 خندان شده  
 چو بر خاک تن

سیاستی اسی چشم  
 بہارست می غفلت  
 از آن می کہ در  
 آن آتش افرو  
 همان می کہ ریحان  
 شگوفہ از وضع  
 از آن می کہ ریزد  
 گلستان دل ناز  
 بہر رشخہ باز را  
 بہر آستین قطر  
 بن دو کہ سوسن  
 چہ خواہد شد آخر  
 درین ایگل از بلبل

ساقی نامہ

بیاساقی اسی چشمہ زندہ گئے  
 بہار ست می غلط از جو ش گل  
 آزان می کہ در جام گل ریخته  
 بآن آتش افرودنے لالہ را  
 ہمان می کہ ریجان سلاستین است  
 پندتا شیفہ جہر  
 شکوفہ از صبح خندان شدہ  
 آزان می کہ پر ز چو بر خاک تن  
 لائیم  
 گلستان دل مانہ پر نوک خار  
 پوریچ و سخن  
 ہر شجرہ باز آواز بس فتوح  
 چاہیے  
 ہر آتشین قطرہ بے اشتباہ  
 بن دو کہ سوکشن زبانی کنم  
 چو اہد شد آخر اگر بلبل  
 درجہ گل ز بلبل انصاف نیست  
 شربت تو بر جان محزون کن

[illegible][illegible]

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

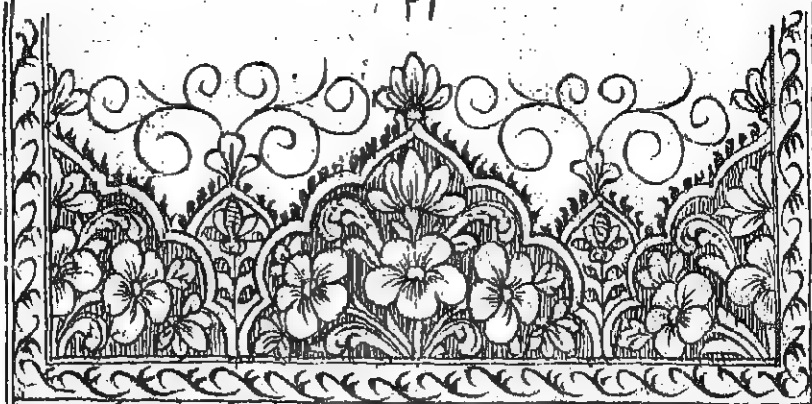
آن ی که بر حق یقین یافته اند که در این راه  
بسیار راه می یابند و این راه را از حقین  
است و این است که از حقین  
در این راه می یابند و این راه را از حقین  
است و این است که از حقین

از این روز که خوار گشتان  
بهری از خاکستان خون  
خود را ستان و سرستار  
راشیدان بر سر

۱۰  
 سلام است به خدایتعالی  
 که بر ما را از غم و غم است از  
 ۱۱

قوامیست از تمام قبیله  
 پهلوانان و کوه و دره  
 علم به یاد دارد و او  
 علم به یاد دارد و او  
 دیگر دارد و او  
 و او یاد دارد و او  
 من و تو و او  
 است و او  
 یاد دارد و او  
 به او یاد دارد و او  
 که او یاد دارد و او  
 و او یاد دارد و او  
 و او یاد دارد و او  
 و او یاد دارد و او

[illegible][illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد فراوان حمد و پنداران صلوات این فرستگاری است بر حال حدطلاح و اغاث عموماته که کتباست  
 رموز هر ساله و کتابت مخصوصا موضح نشر طبع این تقریر مسلی به ششم شاداد چون هر این نسبت  
 بر ساخت بیا نشانی فته از سید بنیاض مع نظیری نام یاری یافته اگر چه ماده آن همان فرستگاری است بعضی  
 سلطان گردیده لیکن بر عایت ترتیب عمده طریقی الیبت لغت است صدوز نو گزیده محمود اثبات شد بر ما  
 از روی کتب متبروفن بر دوقی مانده رسیده باضافت کتاب آیدارد خواند بسیار از بسیار آید آید و دیده امید نظر  
 اقتصاد و ستانکه زبان طبع و عین گیری کوتاه دارند و در جلد این به نقاشی کار کرده نقش را از کجا مقبول مردم گذارد  
 که هر فرد بشر تو هم سوز خطا و گریه را از دست بر غفوه عطا حروف الف با آب ندان بی اضافت میگویند  
 صدر رسانده و معنی حریف گویا مغلوب پذیر را نگان بجای پس همان آب ندان مراد از زبان رام و طبع بود  
 معنی متکا و ندان درخت کناره چینی از انار و امرو و نوعی از طلع آبگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر کشیدن  
 که خواصان هنگام غواصی چیز ساخته بر سر کشیدن برای محافظت صورتش پاس دم از تند قلمی آب شو سلیم  
 شعر وین تخط فان کجاس می زناغری کشم و چو غواص گهرن شیشه بر سر کشم و همچنین مینا بر سر  
 کشیدن و آن عبارت از افراط با ده خواری هم آثار رجوع اثر نشان و سنت رسول علیه السلام  
 آخرین نقش کسر خاتمه که نقاش بعد از هر نقوش کشد و قاعده که نقاش نیز دست نقاش از نقوش

دست الف

عمده ترکشد شاعری مصرع نقاش نقش ثانی بهر کشد مثال چنین نقش آخر بطریق اولی بالضرورت اشرف و نفیس  
 علی بود و گمانی نه هر چه عمده و نفیس بی نظیر و نادر و کامل و آنکه جدا از آن بهتر از آن ظهور نرسد و او شاداب است  
 مصرع آخرین نقش او شاداب است « ذات باکره اسفال سرخ نیم رنگ خواه رنگش شد خواه رنگین مصرع  
 از بی کین دو آتش این رنگش آید و جانی مریزنده حکیم زجایی مصرع نخستند فرمان نهادند لعل و قال تمنا  
 که بر فرمان بادشاهان میزدند مصرع آل تمنا کیست از سلطان دریا بار کل به آل دران یعنی سرخ است تمنا  
 در رنگی صرا گویند و در دفتر سلاطین بهند که آبی میشان باز کنند و تمنا یعنی بخشیدن یعنی اقطاع بنام فرزندان  
 غوا که بنام آل کسی مکر کرده و بهند و به صورت آن معنی فرزندان غیره است نیز بهی فوسن اسفال گویند مصرع ششم  
 دروغ شد بر سام آل و در بهند و خفیه که بیج آن رنگ سرخ دارد بکار رنگ تلاوی آید و نیز یعنی خفیه است  
 در میان زانیده و شاداب بهار نام جاوید هم نوشته است بهنگ یعنی آواز و قصد و شتاب قاعده طرز و آواز اول خوانندگی  
 بهند لایق بند و بی سوز و ساز و آواز و بی خمیدگی طاق ایوان و مثال آن باشد و کناره صحنه و حوض غیره و معنی  
 کشیدن کشنده امر کشیدن طویل شتر خانه و پاگاه و عمارت را زانیده دارجم خدشگاه کشیده نماید حرف است  
 مقصود بهار آذری منسوب به آذر بهاء فتح ذال صوره آخری ای جمله است اندک کتاب تو کس بهند پس گویا  
 شکر کسی بدست مجرب و جان مجرب که آذر باذر در میان شد و لیکن در محل توصیف بهار است و بکار بنیادین  
 که آذر آذری شد بهر جهت کتب آذری شد و آذر ماه که دست اندن آفتاب حوت که بهند چیست سند و آن  
 آن آخر سر و آید بهار بود و بعضی معنی نیمه ماه بودن خور و حوت نیمه در قوس چون بهنگ بهار روی سست  
 طیبیان و آذر و حریزان اینم راست نیامد محمد اکرم ملتانی در شرح تضاد آورده که آذر اول بهار و حریزان اول  
 زمستان شمرده اند بهر حال اکتفا آنست که آذر درین مقام خفیه آذر است آمد علم بالا سر را بهر شمع بهر  
 خشم شین بهر معروف تار ساق فیه آن با علم که درین شعرواقع شده شعرتوان صدف سخن را بهشت علم  
 که شیم خانه اش بود بر شیم و از عیب شمرده اند و بر شیم که سر اول و سوم و فتح و طم سین معرب است بیاب کسر

طاعت در شمع  
 و دستار در شمع  
 آن و بال جان  
 چتره

نقش و نقش  
 بهر بی بی  
 و نقش و نقش  
 و نقش و نقش



در شب که فادان بگردی بهشت باضم و یا جمول نام ماه بهار که بهند چیدم گویند و نزد بعضی میساکند  
و نزد خود از بهرام و نام فرشته که مصالح روز و ماه مذکور با و تعلق دارد و یعنی آتش هم آمده بهرام شهر چو سوز  
نشان بباردی بهشت در دوانت نیاید خوشی در بهشت و بعضی فتح هم گفته اند و بعضی تزیین آن مانند  
چهار ربعی مانند دست چون ماه مذکور وسط فصل بهار است بود و در غایت اعتدال بدین نام موسوم شد  
از دو گفته اینو چو در ماه تنه راست می آید و نیز و جزایوت تختانی ظاهر نیست آنی و گویند یا با شایع کسره افتاد  
پیدا شد و یک معروف نسبتی هم گفته اند و در ماه یعنی ماه فمیده ارکان جمع رکن بالضم یعنی جانب فویر  
چیزی امر عظیم و آنچه بدان تقویت ملک لشکر و غیره باشد از اینجا است که بر ستون عنصر و اصل طلاق گفته اند  
تقویت باشد و ارکان را بعد باصطلاح اطباء خاک باد و آب آتش باصطلاح فخرای صوم و صاف و زکوة و حج  
چون یکا جسم بر آنست قیام اسلام اذین ارم یکسر بهشت شد اذ قیل نام شهری از جهاد در آمدن بر آمدن  
شدن این از اهل بان تحقیق رسیده نظامی شهر گران ثروت دریا دارا مذکور اند و در آن داری کوه پای  
از خاک داشتن عروفت غوث مرتبه اذن شهر سحر طریح عزت اخراشت به دست حاکم از خاک برود  
از رنق بتقدیم در محرم بر ده که بود چشم و دیگر صاف از رنق پوشان سیاه کن یا از فقر و صوفیه اهل تم شعر گوید  
نیله سیاه و سبز یک چیز قرار دهند چنانچه گویند فلک حضور و گنبد نیلگون چرخ آبنوس بدین معنی از رنق پوشی  
چهار باعتبار سبز باشد زیرا که چون سبزه کمال سبزی که زنده اند و یکسر شود آرد و در سطح جمع زهره و انجم یعنی  
شکوه و زردی بعضی زهره شکوه زرد و نور فتح شکوه سپید چرا و نور و عند البعض کلاهها علی اصول است و  
یکسر است شد در راست استادن اسراف بکسل و انداز خج کردن بگزات کاری کردن اشتباک  
از باب افعال هم میگویند یکدیگر و آوردن در هم شدن او و در کذا التشبیه التشبیه و التثاق با و منه  
تشبیهک لاصناف و اشتباک انجوم نیک نمودار شدن ستاره و او اشتباک لافلام احتلاط و ترکیب و تشبیه  
دام باشد از این جز آن من التشبیه یعنی چه سوز و اخلا و شهر و خوش گمان هر که بر سرش آشت باشد و البته تشبیه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

جگر می آشته باشد اشرف تر از گتر گویند نام شهر از بلا و آمل که در وامن کوچه ای واقع و در کمان از گلیست  
 سلاطین ایران در آنجا عمارت بنا کرده اند و در چرخ در ایست که نام چاک در ایران ظاهر و در راه سفیمان باشد  
 چید گفته شهر هوا اشرف است آب شیراز اگر آب هوا در جهانست و در او است که یکصد سال است از  
 مضافات بازندان صاحب شهر هرگز از صراحی در صفایان فوت شده بدی هوا ابر در اشرف قضا  
 خواهم کرد اشعه بکشتن مجو تشدید عین مملکت جمع شعاع بالضم روشنی آفتاب شکل افتخار جمع شکل معنی صورت  
 و مانند بدانگاه که شبانه لایق و لا تخصی اندگر رصد بندان بجلان هزار و بیست و دو ستاره را ضبط کرده اند  
 نصد هفده راجع به شش گانه صو قار و او انداز بخوبیست یک شالی پانزده جوبی و دوازده در میان بروج  
 دوازده گانه که بروج را بنام آنها خوانند در مقام همین قدر حل مطلب ان نواصول بالضم جمع اصل الفتح  
 ضد فوج معنی پنج و نسبت حسب در اصطلاح موسیقی معنی تال که آثر بحر هر نامند و آن هفده است و چهار  
 راستی و درستی نموده بر آن بود و معنی ناز هم آمده اطباء الفتح مع طبق فحتمین برده سسکو و روشنی بین آنچه بود  
 طعام خوردن و اعتدال برین گذشتن و باندیشه از پی چیز فتن چیز بر اینک نکاشتن و یکنگاه داشتن اعتدال  
 بکسر راست شدن میان شدن با خود از عدل اعتدال هوا میان روان که نه آهسته و نه تند و اعتدال  
 موسم برابر بودن گرمی سردی در آن و اعتدال مزاج عدم غلبه احد از کیفیات اخلاط اربعه بر آن همین هر دو  
 اعتدال آب هوا شهرست مزاج معتدل حقیقی نفوذست اعتدال و روشنی بر لود آن هنگام رسیده  
 آفتاب یک نقطه بری یا خریفی و این رسد بار باشد عجب بضم همزه کاشگفت شگفت عا جیب جمع پس عجب که  
 بی همزه غلط عواما شده و اسم علم غصه الفتح جمع غصن بالضم شاخ درخت باریک شد یا گنده فتن بضم تن و لود  
 آسمان زدیم کرده یک قطب آن بالا سرد و دیگر زیر پاطلوع غروب نجم از آن بر آید و چون شود که گویا زمین و آسمان  
 منتهی گردیده معنی کناره گیرند و اسم علم مطار جمع مطر فحتمین یا بان بکسر باریدن باران یا اندام بکسر  
 در دو قدر و دو جاد و دو فارسیا معنی قضا و قدر هم آرند انشا بکسر باریدن آغاز لود و از حق چیز گفتن آنفس

اتفاق اول بضم فاجع نفس بالفتح جان دوم بهج اق بضم تین باضم کزانه اسم و کانه هر چند اول عالم را مخرج  
 از دوم عالم اجسام و هرگاه هر دو لفظ بهم آیند مراد تمام کائنات بود انگشت بکسر کاف قار نکال انگشت خسرو  
 شبر یک در آتش دان محمل دیده با انگشت نما اسم مفعول تشکیل با انگشت نوه شده چون بهر کس انگشت  
 نماید جهان را یعنی ششتراید بهتر از جنبیدن و جنبیدن هر و لب شتر یا و از مدعی کنایه از خوشی و مسرت و ابداع بفتح لفظ  
 ترکیست بمعنی جام ایشک قاسمی اردو غده یا نخانه چای شک بکسر هزه فتح شین مجمره کان تار و در ترکی گفتا  
 در خانه قاسمی دارد و در سرنگی کی تحتانیست شاید که علامت کسر هزه است اصل مرزاقیل در شرحه الانبیا  
 بیا آورده و در نه انصافه نوشته که قاسمی حقی که معنی اصاحت چنانچه ایشک قاسمی معنی صاحب یو انچه در  
 بار و موصوفه باد با شکر که عبارت در پرده چهار باشد در اصل معنی نگارنده باد باد و سستی بر سر و فضول چه  
 سعه شعره گفت روز یکدیگر باد دهم بیکه ه پریشان کن هر چه هست باد و پیما بانه پیون معنی انداز  
 چیزی گرفتن عام ست خوا به مقدم باشد با بوجبت بگز یا به پیان و باد و پیون شتر لب شیدن نوشانیدن زم و  
 متعدی هر دو مصرع باد و پیونم و رنگ نشاط افروخته و هرگاه صلوات بر باشد صرف تعدی است و هر دو فقره  
 برنی جام بر چه میا یا چه یعنی دارد یکدیگر نام خداست و بزرگ مرده و ثمر و ثقل و آنچه توان بر پشت برد او جل جلاله  
 انبوی همچو دریا بارده شده دارد مراد دارد داخل اجازت غیر ذلک بار یکی بیا نسبت یا فاعلی بکلیف موصوفه  
 آخر کاف تا آریس و یا یعنی براد در مصباح بار معنی بزرگ و در ده گفته که با یعنی دو جا دیده شد بار یک بار  
 و در بعضی شروح گلستان کسی که مردم را بخود دارد و در نیر و محدث و بود در شرح قرآن السعیدین ترجمان میرزا  
 کرد لیکن در معنی فاعلی خود تحقق پس یا آن بحمل که از عالم آفته بیگی بکار بیگی باشد با صر قوت بیگی با نچه سلیمان  
 بر این نسبتی شاید که مراد باغی ساخته سلیمان علیه السلام بود یا هر باغ خوب مرغوب ندارد و عجبت بایش قریب مجهول  
 تیکری سلیمان عبارت از هر باد شاه صفا غم فوی شوکت عظیم الشان بال ز انسان از دیگر حیوانات پرنده و شای  
 تا ستم پرنده باز و ناپایاست و بعضی جنای گویند و بجا بر اطلاق کنند از ناپایال کس و بال و آنه نیز گویند

با لیدن قد و نقص با این معنی دستار دل بی پروا و خوشدلی و بال فشانند پرواز کرد و پر خیزن بال فشانند  
 بنا بر فرا میداد شادان فتن با این معنی نظر کسی که فکر سادارد چه نظر بفتح تین نگارستین در چهره تمام و بالغ رسیده  
 بگویم رافع آنچه بدان بود و بند و ریجا شاید که بالضم مصدر بگویند بود آد پر یا خلایق جمع بر یعنی خلق شریف  
 بر وزن نوشته هر چیز غایت مرغوب حسن برشته حسن بنتره گلگون ز صحن یعنی بریان کرده و کنایه از حسن بیخ چنانچه  
 گلاسوز شیرین صبح برگ بید با خدا و رقی بید و بید برگ نوعی زربچان خنجر برگ است و اسانوسا نام چهره  
 هفت مراد است یعنی توشه و پشت پاره افش موحده و تشدید و تخفیف را که جمله بگویند و سوز و سرخ شیرین  
 سرور و لیسیدن و سحر شعر سرگز دست پنج خویش تره به تر از نان ده خدا و برده و برچ عمل کنایه از عاقبت  
 و زبون و بستان بالضم معربستان که مرکب از بوستان است اجای بگویم عبارت از بلوغ باشد بسیار جمع  
 بستان خور و دشمن کننده بلوغ و بستان افزون نام ز گرسن تلخ خورس و خمیران بصیرت بدینا و دقیق و زیرک  
 فرق در ابصار است بصیرت آنکه اول رویدن چشم مستقر و دوم دیدن بیدار دلای دماک بگویند  
 و دوشین و اول هر چیز و هر کاری که نماند پیشتر نشده باشد با جمع بدین معنی است سخن بگویند بگویند است  
 صبا نشده و بوسه بگویند با شعر که شاید بشکند زان اصل نوشین و خوار بوسه بگویند بگویند بگویند بگویند  
 تعرض شده و میراثی یا ده بگویند یا ده ناخورد و باقر کاشی بگویند یا ده معنی معشوقه که هنوز در بالی نیاخته باشد  
 بسته اند بنفشه بضم موحده و فتح نون و دشتی مشهور که گلش کبود و خوشبو باشد و با جمع بدین معنی است کثرت  
 عجیب غریب روی کار آرد و درجا بنظر آمده که نام باغی که با دیگران پسند و در شب تیار کنند پیش آن چراغ روشن  
 کرده و مردم بنمایند و اسرار علم و تیر باضم ظریف که گلست ساخته طلا و نقره و آن گدازند و رستنی و درخت پر شاخ  
 و برگ کوتاه که بند بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 نام و جامه ابرق آن معطر کنند بیت المهور خانه آباد و نام قبله ملائکه بر آسمان مقاس کعبه فلان بگویند و لام  
 هم آنند مناسب مصرع خواب است که خوشتر از بیت محمود رست و بگویند بیت مقدس حرام دار سرور و شفا

ایلام آورده اند بید مجنون قیامی بید با اعتبار پریشانی و تشنگی تشنگی و مجنون نشاء سید نف بید بید  
 نوع بود خلاص و مجنون و گریه بید تشنگی سرخ و غیر ذلک بارندار و باندک با بید و بعضی بیفانده مراد  
 با بید موله بالهم و لام مفتوح شد و شیفته کرده شده نام همان بید مجنون با اعتبار تشنگی شاد بید است  
 نام کوئی که پرویز فراداد بیکار کند نشاء فرستاده بود معنی ترکیبی آن بی عا و کنایه آسمان بعضی گویند بیکار  
 و آن دستکاری کرده که بعضی از آنها بر جا چون مرگ شیرین شنید با اختلاف روایات پیشه بر سر زردی از کوه خود  
 بریزند داشت بر حرف بار فارسی پادشاه پادشاه فارسی تخت پائندی گلکه که عبارت از عایاد و پاس  
 شاه یعنی خداوند و شوهر و ممتاز از بی نوع و در بریان پادشاه بدل بات نوشته یعنی تخت پاس یعنی پسر  
 نگاه داشت چوئی و رعایت پائندی یعنی همیشه چون یا مقصد آخر پائندی معنی شد با کاف بدل گردید  
 گویند آخر امر بیکارم الحاق نده علامت فاعل مفتوح بود چنانچه روشن علی چون پوری ذکر کرده و در شاداد  
 هم با مفتوح قافیه شده درین تامل است پرده خندان ده کلانان باز گران هو و عجب باز بیکار غیر بر آرد  
 پرده زبور که در معنی پادشاه و موضوع بر آید و ملایم مرا در معنی مزاحمت گستاخ هم شعر سروده ما پرده  
 کس نیست بدو خانه آئینه پیر و گسار و بد معنی چلو و چ دجالی بر حق اشرف شهر پرده و بیا و بیا و بیا و بیا  
 پس چون خانه زبور باید آشتن و کلمه پرده زبور خط برش زبیده است از قصاید و استعاره  
 انجمنیان و کنایه از آسمان پرویز مخفف پرویز یعنی اگر شکر خفتن و غیر ذلک و نام خسروین هر مومن نوشید  
 عاشق شیرین همین هر سه چیز با هم در خارج العلوم کامل التوازی است لکن در این شعر از آن نام آن شهر را  
 پرویز که بود در سخن گفتن شکر پرویز و در بران مجموع الانساک پرویز در سبک و پای گویند چون و ماهی بسیار در دست  
 سید است باین هم و سوم شد و پائندی پستین که از جمله پائنگ سازند و اکثر فقر و سپاهیان دارند و اندک گریه  
 آن جانور نیست غیر پرویز که از آنها مثل پرویز بر بدن آورد و بیکار نشاء خوش جمله جانوران زدن و زدن که در سبک  
 شکار کنند بخلاف شیرین پادشاه که بر غرض و خیال امر بند آشتن پیاده و مسو که معنی نیرنگی را که بویته داشته باشد



پیاده گویند و خسرو مهر و دیوانه خاک گلای پیاده به طغیان شهر آغاکه ترک حسن تو سرشکری کند و گلماسو  
 لاله و سنبلی پیاده است و دکتای زلی بهنو سوار و هلاک در بران هیچ گلما صحرانی را پیاده گفته و سر سوار  
 پیاده یعنی دراز و کوتاه هم آمده نگین پیاده آنکه رخا آنکشتی غیر تعبیه نکرده باشند و اگر تعبیه کرده باشند  
 سوار گویند و بدین معنی سنگ پیاده سنگ سوار نیز گفته می شود پیاده آنکه هنوز بر نیاده باشند و گویند سوار آنکه  
 بر پیاده آن غیر در سبک پیاده نوعی از آن پیشگاه و صدر فرشتگان یوان محراب مسجد و صحن خانه مراد  
 پیش طاق حیاتی شعر و پیش طاق که در پیشگاه بر داده اند و شوم که چراغ مجسم حرف تا فوقانی تابستان  
 مرکب از تابستان نام موسوم بر اوقات دست انداز آفتاب برج سرطان اسد و سنبله است تحویل خیال آوردن  
 تحویل کسی و در خیال انداختن تراکم به چشم شدن گرد آمدن ترانه نوعی از سرود نام با مرکب از زمینی کلام  
 مؤخر و آه که نسبت به هر گاه ربابا و ربابی ایجاد کردن و قوم شیشه او گردیده ترفیقه سائش دادن خوشنویسی  
 ترجیع بزم فوقانی و بزم که در پیاده و سر و کلاه و پوست آن مرابا سازند و آن نوع پوشش بر تن ترنم سرایان  
 نام کردن نیز در کاری فرسود تطبیق هم بر هم نهادن است و رفتن و دیدن دست و پا نهادن در کوچه و بازار  
 رسیدن شیر و قوت زدن جدا شدن آن به زمین فرو گرفتن تابان موافق گردانیدن چرخ و طالع و طالع  
 تانچه زدن بر یکدیگر زدن موج دریا تلاطم را در بیدار علیا و جبر فلما مینوشت کسی سیدش چه چنین  
 فرمود برای خود و سورت شیل جمع مثال کسیر کاشته متوجج و متوجج زدن تو شما لال جمع تو شما لال معنی خوا  
 حرف از کجای خالی در محال نظر است و چنانکه جای خلای پیدا یا سبزه فیاض شعر و رفتی زرد و سبزه و سبزه  
 فیاض از تو در مجلس مادر دشان جاپیدا و سبزه شعر خوان سید و در فیاض شسته اند و چنانکه بجز شرا که جایش  
 بوستان سبز است جدا دل جمع جدول افش یعنی جو خرد و خلود اگر صفحه را بشناخت آن جدول گویند  
 چند باب افش کشیدن و بود در گنج و کاف فارسی امر که مردمان از سوار و پیاده نیز نند چنانکه در شکاکا هما  
 متعارف است از آن نیز گویند و بعضی جانی را گویند که به پهلوانا برای کشتی آنجا فرستیم آنکه هندلی کجا باشد حق آنکه گویند



بنام  
دیوان  
شاداب

نیکو کار و کفایت و هر دو کافیتان و دوا و مضیق پرزده از گنجشک بزرگتر خوش و از بعضی قنبره و ابوالمیخ گویند  
یعنی سرخاب هم و نام نوالی از بوی قنبره و گویند قنبره یعنی قاف و موصوفه مشد و چکادک پرستو که عوام بایل گویند  
چمن گرد زنده چمن از قسم چمن سیر خیزین شعر الغنی هم هست چکما چمن سیر تر هم که مرا با غم خود دانگند  
چیره کسری که مجول رفاری غلاف دلاور و بیگ معروف در سبک دستار و گین نقش گلدار که تا آخرین پاره  
در اشعار خود است اندک به استر و پچیدن سلیم مصرع که بنارم بت من چیره در تار می بندد و کلیه شعر آسمان بر  
از قنبره خورشید به چیره زرد گری بند و حرفت کا حلی حساب الفهم و بالغ غنایک بسرد و سی کر و حاجت  
بکسر عجمی جام کشده خون از شاخ حدیث فرشته یعنی کلام سخن خبر که که عبارت از آواز سر و شرف  
غیب یا الهام اولیا چه آنچه به استر بر آید مدحی است کلام خدا اطلاق حدیث فرشته بر آن خلایق شرح و عرف  
چون با اعتقاد شیعه و لایست بخصر است از آنکه اثنا عشر حدیث فرشته را هم با ایشان اختصاص داده اند بر حقه با  
حقه بالان و از آن جهت جز آن که در آن جواب و جوابین غیر آن نگام دارند و با دار با حقن و محجوب فاعل ترکیبی عبارت از  
با ترکیبی که گفته است باز گفته و در این بیان می نامند و عرب شعب کذا فی النفاش عمل عقده عبارت از انتظام چاه  
بنفج یعنی کشادن گره و دو دم بستن و گره دادن است در سر نخام مهمت همچنین است و در بعضی چاه  
بفتح زن سپید و سیاه چشم که آن لقب نان بهشت فارسی است و آن زمانه و شل و خلایق و عجایب غیر ذلک بها  
در رساله ابطال ضرورت به توضیح بسیار تخریر نموده هر تفصیل خواهد بود از آنجا که در مفرد هم مستعمل و فانی شعر  
خلعت یا بنفج و چون بر بدن و هم و سناس چون بزرگوار و درم حوصه که حدیث ایکه خوض به حوض  
هم چنین است اطلاق بر تکیلی و کثیر و مانند روض و روضه و ترم و ترمه و شجره و شجره حای مجمه  
خاتم کاری خاتم بندی نام حرفتی که بر عاج و غیره تصاویر کنند و گلکاری نمایند خارج بچشم تازی که گوش  
صلیب نصار و خارج شوران روزیکه در آن نصار صلیب صورت عیسای را شست شود و هند و چین کنند  
و نه بچ شوران شوند گان طایع خارج آهنگ کسب که موافق اصول سیراید پس کمال تالابی سواد و کلاه

خالت پرده باشد و همچنین نغمه خلایق اصول مقام آوازده خاصه صدعائمه طعاسیکه مخصوص بر آواز و ملاطفت  
 پرنده چو بستم بضم خا و فتح جیم سبک نام گل زرد رنگ رو نه سیاه همیشه بهار و نام زرشا و دنگ است خستین و خست  
 است که بسیار سخت باشد و از چو بآن نیز و تیره و سبک زین سازند و تیر آن پس نیکو و لطیف بود پس یعنی تیره و  
 بود از عالم طلاق آن گل بر قاف آب بیکر و با بچیل بگرمی شعر آف گل من که فیض عام است از طپاک بگرم است  
 خرقه بکسر پاره جامه که از پاره باد و دندانه باشد و جامه پیش پدید بیشتر این قسم لباس فقر و صوفیه را زرد و جامه  
 مطلق لباس فقر را خرقه نامند خرگاه و فتح جای بزرگ چه خر یعنی کلان آمده بچو خرگ خر و خر بزرگ که جا  
 وسیع و دروید بکسر نوشته معنی جا خوش هم خر زبان بپاک و بختی خوش است نیز یعنی خر من های باله کنایه از  
 خط خوبان آسمان اول خر م باضم و را و شده شد و مفتوح یعنی تازه خوش بی و او غریب است و او فار و فارا کی  
 تشدید نیامده که در حرف آخر و طلس شش و حدیث آمده زیر خرش خروسی است هرگاه او باگ کند و خران نیز باغ  
 آینه آت و تفت قبولیت است شسته معنی شاد و زخمی آتخوان خر و شطرا و و فیروز پس اعتبار معنی شانی شسته  
 شتر تخمان دارد و بنظر معنی اول شسته دل خسته بضم خا و فتح و پا و شاد و بزرگ لقب الطیر فارس گویا و کسلی معرک  
 مقام نیو نویسان عاشق شیرین شسته شسته باضم و شسته شسته در شتی حاصل بعد خضر از فتح و مد و بند  
 گیاه بنو لشکر غرق آبر و آستاد خضر الدین سبزه خاشاک سرگین خطی باضم و فتح طابع خطیبی خطیب خوان  
 خطیب باضم کلام سخن ستایش حمد و تعجب و مدح و عطف غیره بود و الکسرن خوانستن خلو البتین همیشه بود  
 خنده طریقه دانست سبب جانب سبب شاد خنده چند قسم بود شاد خنده شاد خنده شاد خنده شاد خنده شاد خنده  
 شاد خنده خرمی یعنی خنده دندان ناز خنده زیر لب خنده غیره و ک خواب و بعد از شاد و بخانا بزرگ  
 بخور خوابیده شاد طلاق کند و خواب سبزه و نخل غیره کیفیت است خواب سالتش و عافیت آرام  
 آسودگی و فراغت امن باطلان است بیک نوب سبب مقابل از خواب گفت گویند سالی مصرع از خواب گفت  
 این پس خواب فیروز خوش شادی خوش نمانده نموده شده چه نمودن لازم و متعدی هر دو آمده خوبی بود و سالی

لفظ خا و فتح  
 شکر و طلس  
 سبزه و شاد  
 شاد و شاد  
 شاد و شاد  
 شاد و شاد

عرق و کما معروف و دو مجهول فاصله عادت آنچه در قافیه بود آمده از عالم تابع کردن مجهول بمعروف است و  
اول دو معروف هم آمده ابو نصر در فغانی شهر که هفتم است یا بهیند غزل چنین است که فغانی ازین هر دو او چنانکه  
خیره که معروف است و فغانی که بی سبب بهیچ خیره کش کنایه از ظالم است بسیار گشتن غبار یکدیگر پیش  
پیدا آید و فرومانده و تصحیف میزان و سرگشته و پیورده حروف دال جمله در آن که سر نه زده نام شایسته  
بد و بد و خطیکه در ورگشته و مکان فخر اگر اگر گویا باشد در گرفتن اثر کردن بهیچین راست و موافق این  
و شتمن شدن در یاسی خضر و یاسی سبز و نام دیگ و کنایه از آسمان حافظ شعر در یاسی خضر خلک کشتن  
هستند عرق لغت حاجی قوام ما در دستار پندران قاضیان مفتیان و شش کج و امثال آن که بکار بانگ  
گویند و دستار فغانی در رقص کردن و ترک اذن خیری و غضب کردن و شمش کردن و حزن و مصروع  
بر فغانی است دل ریاده کان آمد پدید و دستور فتح مرکب اندست یعنی سند و قدس و معنی صراط  
معنی و در دستار معنی طرزه قافیه بود دستور باضم در عربی معتمد علیه کتاب حساب خرد و بعضی گفته  
معتمد است و شسته نوی از خنجر که بیشتر مردم بوضع لار دارند که نام دی است از مضافات جام و در دست  
خنجر که دیوانه دارند و بعضی خنجر مطلق نوشته اند و بهیچینی کار و بزرگ گفته دلال بفتح نادر و تشدید لام و  
نمائنده و هم در میدان فریب افسون و دعوی و نفس و آه سر و دمه آهنگران و سخن و وقت و آب شیر  
و خیره و دعوی و سبب بدی معنی خون و سیدان طاعت آرنه نوشته که اطلاقش بر پنج جا آمده مثل و سید باد  
و سیدان گل و سبزه و سیدان صبح و سیدان افسون و سیدان تاک و در ستر برین قوال عزراض کرده گفت که  
موردش عام است و سبزه و سیدان آفتاب طلوع و خط و خم و نعل گدازانیده و ظاهر بر مقتضای آن و اطلاق  
بر پنج قسم است که از هر یکی مثال گفته چنانچه لفظ مثل بر آن دلالت دارد و بهیچین و پنج چیز حاصل  
یا معنی روید نیست چنانکه در گل و سبزه و نعل و غیره یا معنی طلوع کردن چنانکه در صبح و ستاره و آفتاب است  
در کردن و این دو قسم باشد چنانکه در و سیدان افسون و سیدان تاک و سبزه یا معنی نفس سیدان افسون

و میدان باد و آنچه وارسته آورده این اقسام هر یک نیست اسرار علم و دودمان یعنی خاندان چه در دود  
دوده یعنی خاندان هم یعنی آنست که بر آن نسبت که دودخانه یعنی آن مؤید اول است هر چه در دودخانه  
و حریر است که در دست اسل زانین بود و سرش مثل داس و بیشتر مردم گیلان دارند و بایان در دودخانه  
و شانه ها در دست دارند و گویند خنجر کو چاک هر دو طرف تیز و گویند شمشیر و رو به سر نیز و بایک تانند و شانه  
و پتقان بکسر هر یک که آنجاست و سبب بدیهه چوگان مفید است و چهار فرار و با هم که بنده و پتقان  
بفتح جمع و یو بر بفتح شتبار دیا هر جمع شاید که هر یک بخوبی باشد که در اول فرار و دود و چاک و الکه ای چاک  
از دود نوشته و در تقریب آنها از آن دارند که وزن فصول با کسر نادرست است یا آخر با نداشت و کسر فصول  
مرا از دنیا که بعد از بافتن در کیسه قرار باز باند و هم بفتح کلاه مرصع و تلی مخصوص شامان چه در حقیقت  
چایا پیش بعضی گویند اسر یک به جهت همین در قدیم بر سر ساطین می وینتند دیوان بکسر و یا ببول جمع  
و بیای معروف است سید شریف در حاشیه مطلع فرمود که در اصل فریاد و بول جمع می شود و این  
ملک و ضوابط آن من دوشن الکتانای کی بکته که صاحب فرمود که این گویند و ادین جمع دیوان که  
ایل دیوانی مستم و مستند کار آن حروف ذال و حقه فیضه آنچه بر آن کنند نگاه دارند و بطوری که  
مصراع که نمی بود هر چه خوانده به معنی انبار غنیمت مصراع تعفن تا بسفت او و غیر حروف را می  
رخشت بفتح متاع و اسباب چنانچه و لباس رسته بفتح مخفف رسته یعنی صفت و گاهها و فاشا و مطلق  
هم گفته اند مصراع دور رسته در دودمان داشتند چاک و چون اکثر اطلاق بر مصراع کاکین است بجهان  
بازار و این گویند بعضی گفته اند رسته که شبک نسبت مشوب است بحدت و مشوبه و مشوبه و مشوبه و مشوبه  
را شده ازین وقت پس رسته فرید علیه رسته بود بالضم روئیده رشحات جمع و شمع بفتح یکدیگر است که از  
جانی تراوش کند و بجای یکدیگر بنشیند و هم در مایع و حلالی باشد و پندیده یعنی در مایع می شود و پندیده  
و عوشت بالضم و یکن آنرا شدن نامند و در مایع و حلالی باشد و پندیده یعنی در مایع می شود و پندیده

از عوینت یعنی غرور و کبر آرد و غناد صفت محبوب است که کند رفعت با کسر که نقد و بلند قد شد و قصص  
 و قصاید مطابق اصول بود و اولی معنی تال بود یعنی در نیز چو کاش سکنا تال از او شعر بکار که موافق نحو و فربها  
 چنان اصول که زن در جمیع می آرد و قصص را می باشد افست شنبی عبارت از رفتار باز و خوشخامی و قصص کج کل  
 ظاهر از قصص که در آن کلام را بر سر کج گذارند و نیز قصص محبوب که کج کلامه صفت معشوقان و افشده و قصص  
 مولوی بود تحقیق این لفظ اصطلاحات بسیار است با انعم انعام قصص جنگی در بابی که بر آواز چنگ را با کتب چه  
 مولوی غم اول و ثالث شایخ آه که قلندران و جوگیان آوازند و بعضی حلقه چنگ که از ابدان دیر صبا نهند  
 با قوس هم گفته اند یا بالغ غمسوب که باشد که معنی زن معشوقه آمده الا دل ای کما لا یغنی و نیز غم که که قصص  
 یکلیس آوازند و چه عجب که ایما بود و صوفیه باشد لیکن در اطلاق لفظ مود بر معنی محل علی کاب که بیشتر  
 سوار و شتران که بران سفر کرده شوند احمدند و نیز دو حلقه که هر دو طرف زمین آویزند و دران پا گذارند  
 مصرع پیر غم شای پامی پس در کسب و نیز قریح شش پیلود اسب سوار در کسب مال که کسب و مراد از غم شای  
 سانه سامان دانند و علم مرگ عقیق بدانکه عقیق از جواهر معروف که درین خوب باشد و احوال بود و در عقیق شل  
 رگ سنگ که عبارت است از خطوطیکه در جرم سنگ بود و اندر علم غم شای بلبل و احوال است که در سنگ شای  
 که یک گیش شسته و پریده بود از اندام یا ریاضت یا الفت یا اندام یا ترس جز آن بافتن معنی باز کردن و مغلوب شدن  
 و باز کردن مقابل آنست مثلاً اساع شمع این شمع راخته رگست اینجا مصرع که تاب هم را نش نگه و با  
 و غنیمت جستن را معنی پرین بسته مصرع غما را کاروانش رگ جسته رو با انعم حوی تا ساز و زده که در غم شای  
 شعر خواهی که به نیر خورشید ز دیده رو خون دل رو کا صحت و کشتا بند برود و غم شای زن جوان یا حیدر  
 جمع ریحان یعنی مطلق کل نام کلی معرود بغاری پیغم و نیز نوزی و برگ تو که قافیه و ریحان و  
 خود انصاف و الویجان روح جمع ماکه معنی بو ریحان نام و شمع هر دو و غنیمت و غم شای و غم شای  
 آهار می آید و میشه و انیدن ریخ استوار کردن شجر و بالیدن و سرایت کردن نیز ناصر علی مصرع چو غمی



پنهان میباشند ریشه در سر راه یکایان جمع یکا بکسر فزونی بداران که چشم کلاه شان آویزان میباشند  
 شهر در گستانیکه چو لاله آن قد و قامت سر و یکایک دارا که کوه تپه با هر حرفت را بجمع نموده حاجت  
 حرکت انگیزه و شهنشاهان ضربه بفتح و تشدید شیشه گردانم بخوی و زجاجی شیشه فروش زرب سپهر کنایه  
 از بشمار دلی و زن خمر و فقره در تیر باران فاقد زرب سپهر بند زرب سرخ و سپید شرفی و در و پست  
 اخلاق زرب طلا و نقره و مس هر سه آمده اند از زرب سرخ و سیاه و سپید گویند شهر که در داغ کشته و نو  
 جمع در دلم همچون زرب قمار سپید و سیاه و سرخ و در پست پیسته شرفی زرب بفتح گردیدن چشم که سپید  
 اظفار شود شهر یعنی زور و کراتند شاید که ما خود ازین باشد که در علم قیافه این نوع مردم مانده و در دلم  
 نوشتانند و زورق و زرق صنعت اشتقاق زلالان لغتم آب شیرین گاه یعنی مطلق آب که زنده زمر  
 آواز نرم و باریک در لباس فرم که بطرز و روش فرم زمر آب که در آب زمر کنایه از آب بسیار  
 و نیز در نام کلمات ستایش محوس خدایت را وقت پرستش از اکل طعام زورق بفتح کشتی خرد نمیکند  
 گشتن نمیکند از شاخ و دهن خوان غیره سازند و زبگیر نفس قلابیکه ز نفس ای گرفت انگشت قائم کنند و  
 زای پارسى ژاله یعنی گل که از آسمان بارد یعنی شبنم و قطره باران سعد شهر اگر ژاله هر قطره در شبنم  
 چو غیره باران ز پر شد به ژولیده بهضم و دوا و ببول پریشان آشفته کنایه جو لیده حرفت معین جمله  
 ساده لوح کنایه از بیخوشی نادانسان پرند سیاه خوش آواز که قالمک سپید دارد و مرغ غم خوا  
 در ظاهر اخفقت سارو باشد و بشین بهومرغی سیاه رنگ نشو و می بخند که آزارت رکب هم گویند ساز  
 و افقت مراد فسان آلات نموده ساز گار و افق مرکب ز ساز یعنی و افقت کار کلمه فاعلیت ساز  
 کرد و یوما فط مصرع دلم ز صومعه بگرفت خرقه سالوس و معنی سکار و عجیل چربان هم گویند معنی غیر  
 خازست که بهم بالغم مهره تسبیح و بفتح نام سپیدی صلی بعد علی که و سلم و نام سپید صلی و نام سپید  
 دیگر و حقه الله بفتح جلال خلا سبزان جمع سبز که صفت محبوبان هند است و نسبتش کشید زنجار دین و

[illegible]

نیز آرد و لعلی ز سر و دست یکشاف که با رندار دوام سر و شوق تازه مانده بهین جوهر آفتاب نشاء سر و قسم  
 بود سر و ناز که شاد خدایش متماثل بود آواز و دوی که است و دو شاد و جا بنظر آمده که سر و دست یکشاف آرد  
 و دو شاد و لعلی متماثل اشتماد هرگاه با آرد و صندوب را سنده شعرا قد مشوقان را بر سر سطل و دو جوهر با زهر گهای مجسمه  
 تشبیه شده فوق سینه نازند سطح بفتح بام خانه و بالا هر جوهر گسترده سفال یکسو بضم نین گفته اند ظرف کلی درین  
 و سفالین منسوب بدو بدانکه اکثر ریاحین را در ظرف گل اندو کارند و هم گل و ریاحین در شرب به کام کشیدن  
 بنا بر جوهر شاد اندازند لاجرم نسبتش به سفال داده اند نظامی شعر سفالینه جای کمی جان او دست به سفال  
 ترین خاک بجان او دست سلامت بفتح نرم آسان هموار شدن در اصطلاح سلامت است که جامه بهیچان بهیچان  
 حال لسان سلسال بفتح آب شیرین خوشگوار و سر و دست صفا مصرع رفته مار نر با سلسال سلسبیل  
 چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه بهشت محترم کاشی شعر بین سنان گفته سر یا که چرخش شود به غبار گیسویش از  
 سلسبیل سنجی یکسو و سر بفتح نام جان و زان بگری که از پوست آنها پوستین سازند و اکثر بکلاه بنا بر مزید گری  
 چنانچه اول کبوتر بود دوم زرد و پنجمی آنکه گرداس غیره دوزند شود دست فلان عوام صبح سخاوت یکسر سنگ تش  
 با سخاوت یعنی سنگی که بر آن چاقان زده آتش بر آرد و لعلی مجازا رخاغانی شعر سنگ تش چون یکستن بگری که لاجرم  
 در یکستن بگری خاطر عیان آورده ام سنگ سرهنگی که از آن سر سازند و گویند از کوه طبر که چلی ربانی سوخته  
 می چلا جرم روشنی دیده افزاید سنگین منسوب به سنگی که از آن بچرخین سواد عظم هر شهر بزرگ که سطره خدو  
 صواد بفتح سیاهی و شخص مان موشی بسیار و اکثر مردم و بسیار از هر جزیره آتش سوخته بر سنگی بسیار صند و  
 برشته لفظ مرکب بی داد و عطفت کسی که سوخته و برشته بود و طاهر و حید فقره سوخته برشته آتش شوق میدانم و نیز سوخته  
 بسیار است چنانکه بر آن از چاقان آتش بریزند و داغ سوخته و آغی که پوست و دانه بسیار بود سوخته و در چلی سیاهی  
 و لعلی را داغها چهار گانه که دم و صفر و سودا و بلغم بود و فارسیان یعنی خیال جنون و غریب و فروختند  
 و لعلی در تعریف نور و جوهر یا فقره در هر راسته دکان با نازش کار هزار و سو و سو است آه و دانه و دانه

و سوداگر یعنی بختون دنا بر ستوری باضم نسوید یعنی جشن نام گلی سرخ و نیز گلی شبنم به پیکان نزل بعضی  
 یعنی گل سرخ و خان آرزو یعنی مطلق سرخ هم نوشته کمال معین مصرع لعل هست ای سوز و سناغرا کاست  
 و نیز سوزنی باره شهر می شهر ناه سوسن بوزن سوزن گلی معروف که چهار قسم بود از آنکه سپید بود و زرد  
 و در آن رقی که کبوتر باشد خطائی و آن زرد باشد آن که زرد و سپید و کبود بود و آنرا آسمانگون هم نامند سوسن  
 کسیکه قادر بر گفتار نبود و گنایه فصیح هم جزین شعر نری ز خا خا رت شعله در جان گلستانها ز لعلت فسر  
 خاموشی بلب سوسن ز بانها را بر سر برگ سینه برگه نام گلی کبوتر که در قش سبز بود و تشبیه آن به سپهر اعتبار صورت  
 و بوسه زدن و رنگ سیل باضم نام ستاره که چون طلوع کند ادیم من را بود اگر در اندک درین تاب سحر قدر  
 شهر بر به عالم هیتا بدستیل جانان میکت جانان ادیم بسیار به بسیار سیر کننده که بر کوه است به دکار و  
 هر اطلاقی کنند سیاه پوش شکر دو میرزا زار و میر شیب چاوش عسکرماتی و شیربان سینی باز را گفته  
 باز یکران که از زیر قوطا سها بر آید و گاه بر سوا افکنند و بر سر جوب گیرند از عالم طاس از وحید شعر نرگشتی  
 چو گردیم به گامه سازد بگویم فرقی هم از طاس از به سینی بکسر خوان ز طلا و نقره و سن و پنج و جزا و معر حینی  
 و لکن شیخ سیف و خففت سیاه و یعنی گذاره نیز چون سینه ستای بسیار سینه طلا هم پیش می بند می رنگی  
 نام خط چهارم از چهارم هم که آنرا خط از رقی گویند و یعنی شوم و نام اسپ سفند یا حرف شین مجسمه شمشیر  
 و برگ چیر بر خود چیدین شایع نوشته که کتاب یا ز بهر سانسین آن شاداد ابای بسیار آید از سیر  
 و شاد یعنی بسیار آمده بچو شاد و بهر شاد کام شاد و خالیکن درین امثله یعنی خوش هم آمده چنانچه از شمشیر  
 طاهر میشود و در شاداد نیز چهارچو گویند و در شاداد و غو شاداب شمر و نده شیب کتاب یا ز و ز و عیار و شیب  
 شمشیر که فتنین نام شاداب جمع شبنم باضافت مقولوبای نم شبنم مثالی ترکیب وصفی ای مثال و  
 شبنم که آینه و غیره نظر آید شبنم تر کیب فاعلی بوکننده شبنم گلی که شب شب نگذرد و شبنم سفید و کبود  
 منقش بود شبنم و شبنم در حقیقت در اصطلاح صوفیه کاغذی که در آن نسبت فیض اطنی خود بوساطه آن سر و

شبنم شاداد در لغت است و این کتاب در لغت است و این کتاب در لغت است



پر آب بر سر نهاده رقص کند و با وصف حرکات نیتند و اگر بجا شود حرکت اصول بر باز گردن گیرند و بشیوا بکسر  
 الفصح و شیوا زبان فصیح زبان و شیوا طریق طرز و ناز و عشوه حرف صداد و سله صاحبقران مولود که  
 دل و تش با مستط نطقه یا راسل و در ستان آقران سعدین در یک رجه بود و مستعمل یعنی پادشاه صبا بفتح با  
 از جانب مشرق و زرد آزار با و بهر گویند و در استعمال فارسیان یعنی با و مطلق ست صبا حست بفتح با  
 و روشنی صبحی است یا صبح که در صبح شرابها چکا که بکن که باز اند و صحن بفتح طین بزرگ میان خانه  
 صحنک بکاف تصنیف طین فر صحن بفتح هو شیا که در روشن شدن بر صمد برگشت مگر که در پند گیند گویند و  
 شعر بر هر گل بسیار برگ طلاق کنند هزاره نیز گویند و مراد عدد و مخصوص نیست بلکه کثرت مقصود اند  
 لاله صمد برگ هزاره هم گفته اند صفر بفتح نفع حافظ شعر ترسم که هر قدر بدو نیا خواست نان حلال شیخ زتاب  
 حرام با و صحر بر وزن امیر آند قلم و در دانه و طح صحره بفتح مرغی که چک سرخ سینه بقدر کج شک که  
 بفارسی سرچ و سرچ در کت ترند و سنگانه گویند و هندی هو لا صفت بکسر و اصل صفت بفتح و مستعمل  
 مانند قصص چون کلبه بر و و آید صفوت بهر سر حرکت دل برگزیده صاف ز تیرگی و فاش خاص هر چه  
 صفو بر وزن علو صمد رست یعنی روشنی مراد صفا با لم و الفتح شاید صفا بفتح و صفا بفتح و صفا بفتح و صفا بفتح  
 کرده اند فقط فاعل علم صفی بر وزن غنی یعنی پاک بفتش برگزیده و صفی بفتح و صفی بفتح و صفی بفتح و صفی بفتح  
 واقع شده و صفی بفتح فاعلی توان گرفت که رسم خط ساعد آن نیست صفا بفتح و صفا بفتح و صفا بفتح و صفا بفتح  
 و فارسیان یعنی مطلق خواندن استعمال کنند صمد بفتح و صمد بفتح و صمد بفتح و صمد بفتح و صمد بفتح و صمد بفتح  
 بفتح نسوب بصندل که عرب چندل بکلام و اما چندل بنون مشترک است فارسی هندی اکثر صندل  
 و آتش و دین چو که کرسی در اصل سین جمله بود و مرکب از صندل یعنی کفش و پای سنبست در قدیم تعلیم با  
 بر کرسی نهادند و رفته رفته رسم خط آن با صا شد و چنانچه صمد رشقت غیره فخری شعر چرخ بر صندلی هر  
 نمود چون کند بشه بر و نه با صندل صورت بفتح آوار کردن آواز صورت با لطمه بکسر و نقش نموده چرخ





شاه عباس رضی است یا نالی و سلسله سلطنت شان در قاع طاهر و حیدرین خط نبوت پیوند شاه اسماعیل  
شاه طهماسب شاه عباس رضی شاه صفی شاه عباس ثانی شاه سلیمان صفی و موسوی عباسی ام گلی که از اهل  
عباس گویند و الوان بود عباس بفتح و در پوشش پشیم که عرب پوشند گایم منتش بود یا ساده و مخمیر پیریکه  
از آن عرق پاک کنند و اطلاق آن بیشتر بر طایفه کلاه و قبی کنند که زیر کلاه دستار پوشند و غرا هم جمع است  
به معنی نافه و نهاده آیت قرآن و فرائض خدا عطر بکسر خوشبوی و بفتح خوشبو شدن و عطر شدنت خوشبوئیکه  
از عطر مشک عطریات دیگر سازند و بحر فی غالیه بپند ی اگر گنج نامند عطسه با بفتح بفا رسی شنو شسته بک  
چیدیک گویند و عطسه شب صبح و عطسه صبح آفتاب عطسه غنیرین بگو خوش عطسه تیغ آواز زدن تیغ و عطسه  
کمان کنایه از تیر علی بن کسرتین مملکت شد بدلام کسور یکا شد و کسور جمع علی نام مقامی را آسمان هفت  
که ارواح و اعمال نامه مؤمنان در آنجا رود گویند نام مقامی در بهشت عجا تم جمع عمامه بکسر خود دستار و هر چه بر  
پیمپند فارسیا بشدیدیم هم آورده اند از شعر چون صبح دل شکستیم پس چه غم که نیست عمامه چه مقرر صبح  
طره دار عنبر ماهیت در دریا شور و خوشبوی معروف گویند برگین جلا و بجز سیت و نر و بعضی شمسیت  
که بر چو بشو و کف بر سر آب می آید و گویند مویست در کوستان هند و چین بجز در دریا و دریا و دریا و دریا  
و درخت ریاست از قول شیخ معلوم میشود که از گاو خیزد مصرع کون خورش شما را گاو و عنبرست و درختی آید  
نیز آورده که سرگین ستور بجز سیت کلام خاقانی مشهورست که از گاو و بجز شعر آهوی مشک نیست چه چاره که گاو  
که هر دو برگ عنبر سارا در آوردم و گویند فی ماهیت و گویند از جگرش بر آید و در حقائق الاسرار گفته است  
کو بهاست در جزائر از سنگ یکدیگر عوا نقی موانع و حوادث روزگار جمع عائق عیار مرد و نیک عالم گردش در  
و اسب بنشاط و دنده کنایه از فریبند و اقف از فنون و هنر و چالاک بهار گوید و اصل معنی شخصه که جامه  
سلاح مخصوص همراه داشته باشد و مخفی کار را کند مثل عیار و غیره حروف غین معجمه غیب بفتح هر دو  
دشت آوخته نیز دقن که از طوق گلو نیز گویند شعر اهل ل و باله و سیت غیره تشبیه هند و چاه هم بسته اند

غرافه و مدروشن و سپید و بزرگ بستر غلام که بستر جامه متصل بدن و شاماکچه و جامه که در زیر جامه  
 زره پوشند و گویند لباسیکه زنان عرب بر کرت پوشند آنرا چوب بالفج هم گویند گویند بالشچکه زنان از سر تا  
 بند تا کالان نماید غلو بضم تین دو و شد و اندر گذشتن در هر چیز غنچه بالفج هم گویند و از غنچه بالفج  
 ابرو زشکی گوئی درون **حرف فاقان** صیده بالفج بسیار فتنه انگیزنده و دزد و شیطان و  
 دیگر قرح آباد بجای محلی یعنی آباد خوشی و گویند نام بلده از توابع مازندران که سلاطین ایران در آنجا امارت  
 ساخته اند شرف شهر قرح آباد گلستان بطمینای مل است موج می بال تدر و چمن آنرا گل است و خان  
 آنرا زو گفته نام جای قرح بالفج چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ و برگ آلوده اگر گیاه باشد بیدار مضموم مبارک  
 بنبار و نام در دوم از خسته ستره تخمیس صورت اول عرب دوم فارسی فردوس **فر** بکسر کایه شکوه ادما  
 بهشت است و در الفج یعنی شکوه دبدبه فارسی است و بنا بر قاعده که در فارسی تشدید را جائز است بجز پر و  
 و جاز آن شد و هم آید و در عرب تشدید را یعنی اگر بختن فردوسین الفج فاو و او و کسر الهم اول ده هزار  
 سال شش نام فرشته و فور دین بختین و فردو دین بر وزن در گزین معنی آن فصل بالفج یک بخش از چاه  
 بخش سال از سخن و جدا کردن شدن و پرده میان و چیز سخن و حکم درست فصل خطاب کلام فصیح  
 فاروق در حق و باطل فصلیل یوار درون حصار درون شهر بنیاد و شتر بچه از ماده جدا شده فصلا بالفج و در فاروق  
 بود این مکانی ساخت خانه و زمین فراخ فعل بکسر کار و کردار و حرکت و زنجیر یعنی ظاهر آورده مقابل قوت  
 باطن باشد فی الفج یعنی سایه بعد از سایه که جای شعاع آفتاب یرو غنیمت و فراخ **حرف قاف**  
**قاصرات** لطرف زنان باز دارند چشمان ندیدن بیگانه نه اینکه دیده باشند تنگست این تلخیص  
 آیهین قاصرات المظرف ظاهر است که گل زکین با چشم پرچیا محبوبا ماناست **قانون** اصل قاعده  
 بطر و روش نام کتابی در علم طب از ابو علی سینا و نام سار و گویند معرب قانون است قیا جامه که از پیش  
 حواز و کشاده باشد و در هند جامه پنبه دار را گویند قبا که درن یعنی چاک کردن و تمام آن با پیرا برن چاک شود

است باد اس گریبان دیده نشده صائب صبح پیر این سپهر قیاس کنیم مایه فخر آن سلیمان علیه السلام  
 چون است گردن در کرت می انداخت چنان نیندیدند جاس پیش خاکلیجا و فرودند زنی بعضی قیاس و غیره  
 و اندام قلم بر بفتح و آهسته و محففت شیشه بزرگ قرابه زین آفتاب گویند عمو صبح قرص بالضم گرد  
 نان قرص زعفرانی آفتاب محل غروب قرص همین ماه در بعضی نسخ قرص کبیر فاجا قرص بنظر در آمد و قرص  
 کبیر فاجا نام گاهی بر تقیر راول سپیداب قرص ترکیب غلوط شارح نسخه ثانی را ترجیح داد بشرطیکه گاه در  
 رنگ سپید داشته باشد قرقی نوعی از کلاه که در سابق جز سلاطین دیگری بر سر نیکداشت حال پیش  
 قساوت بفتح سختی دل شدن سیاه دلی قصر بفتح کوشکای خانه بزرگ از سنگ جز آن سانه ندو  
 قیطعه بالکسر راء از هر چیز چون کاغذ و جامه زمین و در اصطلاح شعر پاره از کلام موزون که مطلع ندارد  
 کلمات زوایا کبیرا حسن مناسبت بالا اشیا آندند قطعه کبیر و جواهر و خط و غیره که قطعی را کبیرینه  
 بقطر بالضم معنی پنبه در بهار نوشته جاس که از پنبه بر شیم بافتند در ظاهر و در باطن از پنبه گلاب نام  
 بر کره کیلوی که مضمون با نژاد آن نگارند چنانچه قطعه گوایا در بهارند نام مخلص نوشته که در این است  
 بشهر از شوق تو گل دل من آب گشته است در قاعه گلابی و عند نیب من قلم و معنی قلم رفته ولایتی که زیر قلم  
 و در شاهی بود در حوزة تصرف و اکثر استعمل شود قلم آن نویسنده صبح قرن نگارنده  
 و نیز مصد صبح قرن چاکلی جیتی دلیری قلم فولاد قلم آهنی که در کتان بر سر آن انگشت نصب کنند و بدین  
 کنند قلم کار لباسی که بر آن از قلم نقشها کرده باشد شرف شعر و عافیت نیست و در خانه مایه در داو  
 قلم گشته نام با قلوب بالضم جمع قلب بفتح دل یا صنفیر را شعر دل بستاند و باید و عقده تشبیه و در  
 صبح بعد دل چون صنوبر بیلی چند به قمار کبیر گردان با هم برگرد و با حق برگرد و با حق موضعیکه عود قلمی  
 بدان صنوبر است قماش بالضم قلع درخت خانه و چیز کارینه ریزه و خوش شده و مردم سفله و ناکس چیز  
 قوا بالضم جمع قوت فارسیا بجه و دیگر الفاظ جمع بجا مفرد آورده اند و آنچه در این است و نظیر او غلط اجل و قصیده که در

[illegible]

و طاقت کا قدر و قیمت از عالم بزرگ نشان که بر شاه چنان بزرگ تیر زنده خاقانی شهر حاسد نام چون پیش  
 بین کاغذین جامه کس بر تیر شمع از پی اسن نشان آورده ام هر کس مایل به سر و تختانی بالا خان و در و دربار گفت  
 اندرون پنجه که بجز بی نداشت بسند بتیلی گویند و نیز گفت دریا که عربی با البحر و هند و هند و چین تا گفت استیغیب  
 و مفتی دست رنگین و نام ستاره روشن تر از ستاره کاذبات الکری و عربی از انکه است و بسو و تشبیه به هزار گو  
 دو ستاره که گفت انحراف نیز گویند گفته اند صورت یک در کسب از چند ستاره ناپه بشکل گفت و دست سرخ همچنان  
 کند و حدت چنان که در و نشان در کوز و نوا انداخته نشینند مثل شیر قلاب نیز نشسته که آنگاه در آن که نشیند  
 و در حدت نیز بدین معنی آمده شهر زین تامل این بحر کی کنار سپهر که خوشتر از که حدت گرد بهم کیانی  
 منسوب کیان که هر که کشف معنی بادشاه بزرگ بلند قدر و شهنشاه ما خود از کیوان لقب چهار بادشاه کی  
 هر اسب یکاوس که قباد و خیسرو و سیم کیانی کنایه از تاج حمزه و عظیم الشان در ششم شاه دایب هایت از نظر  
 آورده که کسب بر بسیاری است که کسب بر فرزند عیاران که بدو انگشت چپ که مردم که در آن نقشه باشد  
 بر بند حریف کاف فارسی گاو زمین گاو یک زمین بر پشت او است و بعضی بر شاه گاویند گاو بر  
 استاده و آن بالا اهی و بالایش که ارض و ارمه تا بهای همین معنی دارد که صاحب شش گاو زمین است انسان  
 و نظامی شهر زنده چون بر زمین تیغ پالاک بمای گاو گوید که حاکم گاو و گاوین و تیغ نور گران و خوار  
 ترکیب قلم است خواب گران و مبارک از خواب بغفلت تمام و کذا خواب سنگین نعتان فقر و محاسن چند  
 سنگین شاه که خدا برادر دارد که یاد بکس و دند که خرد خاشاک ابهم بشکل منار بر داشته و دانه دیو با هم گویند  
 ازین رو که دماغها و عوام جهان یو پست بشکل باد تمثال در شش گفته دیوان بهم جنگ کنند و این باد نشان  
 آن در پست گریه ویر گلو گریه و دیدن هانیست که در شدت گریه بهر سکه نفس نهند و گلو گریه و گزاف  
 باضم معروف یعنی آد چیزی و نیز عمل کردن نشه و شراب فقره نعتان کیفما به گزاف شد و اکثر صفت  
 مست و قی آید صاحب شهر من آن لطیف مزاج که گریه بسیار تا که فدا گزاف مستی گزافه کنم گزاف

شنگ بود  
پیش از این  
شادان بخت  
از سال ۱۱

بکسرن پیوده و بسیار و جیسا بضم هم آمده گلیا نگ گلبام آواز بلند که شادان قلندران هنگام سر  
 زدن شنگ جز آن برکشند و معنی مطلق آواز استعمال یافته و معنی آواز بیل هم گفته اند گل خود و  
 گلی که از خود روید بلی شفت کشت کار گل زمین باضافت معنی قطعارض و بیک اضافت هم صا  
 شعر یکدل هزار زخم نمایان نه شست یک گل زمین هزار خیابان نه شست و یک گیتی نیز آمده است  
 شعر خسرو املک از تو خرم باد گل گیتی ترا سلم باد و طالب کلیم گل خاک هم هسته و گل زرد فلک گل صبر  
 فلک آفتاب گل نشاط شرف گل خجراتش و گل کردن و شدن ظاهر شدن و شسته هم آمده گر شاد و با  
 لفظ شمع و چراغ بعضی خاموش کردن شدن گشتگری ساختن باغ و بوستان این لفظ مرکب است  
 گل در شستن کلمه نسبت چنانچه روشن بالضم منسوب بر و کما فخر لاشیاست لکه گوته و گگوته  
 بالضم نگلی سرخ که ندان برود مانده معنی آن گل رنگ گوهر کشنگوهر کشیده امر یعنی مفعول و نوعی زیاده  
 بجای هر حرف لام لامی بر وزن جلالی جمع و بالضم هر دو لام و دو همزه مردارید بزرگ لب گردان  
 گردیده لب که عمارت دارد و مرداد از سر که ملوک آید از لب آنها بسبب طعنان ببرد شود لب گردان  
 حرف پکردن آن چنانکه آید از سرش بر و مرداد شرف مصرع حرف کوثر را لب لب لب گردان کنند  
 لشکر معروف و دو نوع بود لشکر طعام که بفری رها و بکسر و صله موصوفه آخر طای میله گویند و لشکر جهاد که در  
 حرسات بکسریم و سبب میله مانند لولی بالضم و دو مجهول سر و گوی که چه با گدای در خانه او لطیف  
 ناکند ندانم فطریف وزن فاحشه بچیا منسوب بلول که معنی بشیرم آمده سو که صحرای گریه گویم لول  
 گر نگوییم گول نیست بکسری دزد کردن حرف یهم و اثر بجمع اثر بر وزن تعدد نشان و گوی و  
 کار پندیده ماده بشدید دال اصل ترکیب چرخ و زیادت متصل بخیری مایه تابی و تیره که برآ سر ستاب  
 سازند محاوره حال تاثیر شهرت بشل مایه تابی و رنگ فلک بکامیابی و نیز مایه تابی سفت آباران  
 و نوعی زان شبازی متعارف هندی و رنگی سفید مائل بر سر که در مصطلحات الشعرا گفته رنگ شکسته ماده

شاد بود  
نیمه و

















CALL NO. { ۱۹۱۵۵۲۲۱ } ACC. NO. ۱۲۲۲۲  
 AUTHOR ۱۲۲  
 TITLE ۱۲۲

THE BOOK MUST BE  
 or

Date	No.	Date	No.
12-02-30	482		



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.